

زن زیادی

جلال آل احمد

www.ketab.ir



نشریه سخن

سرشناسه: آل احمد، جلال ۱۳۰۲-۹
 عنوان و نام پدیدآور: زن زیادی / جلال آل احمد.
 مشخصات نشر: تهران: نشر به سخن، ۱۳۹۴.
 مشخصات ظاهری: ۱۷۶ ص. ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
 شابک: 978-600-7987-18-6
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 موضوع: داستان های کوتاه فارسی - قرن ۱۴.
 رده بندی کنگره: الف ۱۳۹۴ / ز ۹ / PIR ۷۹۳۴
 رده بندی دیویی: ۸۶۲ / ۳۰۳۳۶۴۴
 شماره کتابشناسی ملی: ۴۰۳۳۶۴۴



زن زبادی

جلال آبراهیم

چاپ چهارم، تهران، ۱۱۰۳ ه. ش.

۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی مهر، چاپ گلچین نوین، صد در کیس

نسخه‌پردازی و آماده‌سازی: گروه تولید انتشارات به‌سخن

طرح جلد: احمد قلیزاده

همه‌ی حقوق محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۹۸۷-۱۸-۶

آدرس دفتر: تهران، انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، کوچه نوروز، پلاک ۱، واحد ۲

تلفن: ۶۶۹۷۸۴۵۳ - ۶۶۴۹۵۷۱۳ - ۶۶۴۹۱۵۸۸

ناشر همکار: انتشارات مجید

www.majidpub.com

فهرست

۷	سخن ناشر
۹	مقدمه
۱۷	رساله‌ی پولوس رسول به کاتبین
۲۹	سمنوپزان
۴۷	خانم نزهت الدوله
۶۵	دفترچه‌ی بیمه
۸۹	عکاس با معرفت
۹۷	خدادادخان
۱۱۷	دزدزده
۱۲۹	جاپا
۱۳۹	مسلول
۱۶۱	زن زیادی

از همین قلم منتشر کرده ایم:

داستان:

از رنجی که می‌بریم
پنج داستان
چهل طوطی (با سیمین دانشور)
دید و بازدید
زن زیادی
سرگذشت کندوها
تا
میر سهرسه
نفرین زمین
نون والۀ ام

مشاهدات:

اورازان
جزیره خارک در یتیم خلیج فارس

سفرنامه:

خسی در میقات
سفر به ولایت عزراییل

مقالات:

ارزیابی شتابزده
در خدمت و خیانت روشنفکران
غرب زدگی
هفت مقاله
یک چاه و دو چاله

ترجمه:

دستهای آلوده (نمایشنامه)
سوء تفاهم (نمایشنامه)
قمارباز (داستان)
کرگدن (نمایشنامه)
ژان پل سارتر
آلبر کامو
داستایوسکی
اوژن یونسکو

سخن ناشر

جلال آل احمد یکی از پرکارترین نویسندگان ایران است که توانسته در طول عمر کوتاهش آثار ارزشمند و ماندگاری از خود به یادگار بگذارد و صاحب سبکی شود که نامش را تا ابد بر تارک تاریخ ادبیات ایران ثبت و جاودانه کند.

نگاهی به کارنامه‌ی هنری ایشان بیانگر تلاش بی‌نظیرش در راه روشنگری جامعه‌ی یخ‌زده‌ی آن روزگار ایران است؛ بی‌شک هم‌نشینی با نیما یوشیج، پدر شعر نو، ایران و نیز پیوند زناشویی‌اش با سیمین دانشور در شکل‌گیری و تکمیل اندیشه‌های او بی‌تأثیر نبوده است.

همان‌گونه که نیما یوشیج در شعر پارسی تحول ایجاد کرد و پس از او شاعران بسیاری راه او را تداوم و تکامل بخشیدند و نام نیما به عنوان مبدع و راه‌گشای سبکی تازه در شعر، ثبت و ضبط شده، نام جلال نیز در نثر فارسی به عنوان مبدع و متحول‌کننده‌ی آن، می‌درخشد و بسیاری از نویسندگان معاصر و پس از او - خودآگاه یا ناخودآگاه - سبک و سیاق او را درپیش گرفتند و بعضی از آن‌ها حتی از خود او هم پیشی جستند؛ اما نام و اندیشه‌ی جلال به عنوان پیشکسوت آنان همچنان از جایگاه ویژه‌ای

برخوردار است.

اکنون پس از گذشت چند دهه از مرگ او، رسالتی بر دوش متولیان چاپ و نشر مانده تا یاد و نام او و همه‌ی پیشروان میدان نثر و نظم ادب پارسی را زنده نگه دارند و با چاپ و انتشار آثار این بزرگ‌مردان و بزرگ‌زنان، نسل امروز را با اندیشه و کار آنان آشنا کنند تا امروزیان نیز به ارزش و نقش آن‌ها در تحول نظم و نثر پارسی پی برده و بدانند که زبان و اندیشه‌ی ایرانی چگونه به آن‌ها رسیده و در طول تاریخ پرنشیب و فراز زبان، به کسانی پرچمدار و پاسداران آن بوده‌اند.

انتشارات مجید و انتشارات به‌سخن در راستای همین هدف و آشنایی علاقه‌مندان با بزرگان ادب پارسی، اقدام به انتشار مجموعه آثار جلال آل‌احمد یکی از این بزرگ‌مردان کرده است. از آن‌جا که نوشته‌های آل‌احمد طبق الگوی و روشی و رسم‌الخط آن زمان و با وجود امکانات کم چاپخانه‌های ایران زیر دست و پا افتاده بود، بر آن شدیم تا از این نظر دست‌ناچیزی به این آثار برده و آن‌ها مطابق رسم‌الخط امروزی درآوریم؛ اما برای نیل به این هدف به هیچ‌وجه ... شوه و سبک نگارش آل‌احمد کاری نداشتیم و تنها به اصلاح غلط‌های چاپی و علامت‌گذاری‌هایی از قبیل ویرگول، ویرگول نقطه، نقطه و... اکتفا نمودیم. باشد تا مورد رضایت دوستداران آثار آن زنده‌یاد قرار گیرد.

گروه انتشاراتی مجید و به‌سخن

مقدمه

کتاب زن زیادی بر اثر لعل آله احمد شامل نه داستان کوتاه و یک رساله به نام «رساله ی پولوس رسول به کاتبان» است. در مورد این رساله خود جلال در ابتدای آن توضیح کسی داده است و نیاز به شرح و توضیحی از اینجانب نیست و خوانندگان با خواندن آن بی نیاز از شرح و تفسیری دیگر هستند.

سمنویزان، شرح معضلی اجتماعی است که به طور معمول زن ایرانی گرفتار آن است و آن وجود زن دوم شوهر یا «هور» است. این که یک زن نمی تواند کسی را در داشتن همسرش شریک ببیند، سابقه ای دراز دارد و احساس برتری زن دوم در نظر شوهر، روحش را عذاب می دهد و همیشه در فکر این است که به طریقی او را از نظر شوهر بیندازد. برای این کار هم دست به هر کاری می زند که حوادث این داستان را رقم می زند. زن حاج عباسقلی برای این کار هر سال در ایام فاطمیه نذر سمنویزان دارد و هنگام هم زدن سمنو، می خواهد تا حاجتش که همان از میدان در کردن هووی خود باشد، روا شود. البته برای این کار دست به دامان سحر و جادوی «عمقزی گل بته» می شود که پیرزنی است که با سحر و جادو و

ساختن معجون گره از مشکلات زن‌ها باز می‌کند و حتی با این معجون‌ها زن‌های نازا را سرچله آبستن می‌کند!

مریم‌خانم، زن حاج عباسقلی حتی شوهر نکردن دخترش فاطمه را هم از چشم هویش می‌بیند. یک‌بار هم طلسم عمقزی‌خانم را درون آب‌انبار هویش می‌ریزد و سه‌روز بعد ماهی‌های آن‌ها می‌میرند. وقتی به عمقزی می‌گوید، عمقزی آن را حمل بر مؤثر بودن طلسم و دعایش می‌داند.

سومین در چاپ دوم کتاب زن زیادی به این مجموعه افزوده شد. داستان دوم، خانم نزهت‌الدوله نام دارد. جلال در این داستان زندگی زنی از اشراف، مفعله را به تصویر می‌کشد که همیشه خود را از طبقات دیگر اجتماع کنار می‌کشد و دیگران را با چشم حقارت می‌نگرند. خانم نزهت‌الدوله در کمال غرور و رجالی که سه‌بار شوهر کرده، باز هم به دنبال شوهر ایده‌آل خود است؛ چرا که همین هم سعی می‌کند با آرایش و عمل‌های جراحی پی‌درپی، خود را جوان و شاداب نگه دارد. او دختر یک وزیر امور داخله است. شوهر او اس‌کارمند وزارت امور خارجه است که بعد از ازدواج با او والی مازندران می‌شود و به همراه همسرش به مازندران می‌رود و در آن‌جا رابطه‌ی زن و شوهر تیره می‌شود و به ناچار از هم جدا می‌شوند. اما خانم نزهت‌الدوله که اکنون با دریافت مهریه‌ی کلانش زنی ثروتمند است، در پی شوهر ایده‌آل خود باز هم به این دروآن در می‌زند تا این‌که با افسری ازدواج می‌کند که آلبومی از نشان‌های شجاعت را بر سینه‌اش حمل می‌کند؛ اما درست بعد از ماه غسل در می‌یابند که این شوهر نیز شوهر ایده‌آلش نیست و از او نیز جدا می‌شود. سومین شوهر خانم نزهت‌الدوله یک رئیس ایل است که به تازگی وارد مجلس شده است. پس از مدت کمی و حوادثی که اتفاق

می افتد از او نیز جدا می شود و دوباره در پی یافتن شوهر ایده آل خود است. او این شکست های زناشویی اش را نوعی تجربه می داند و سعی می کند این تجربه های خود را در اختیار دختران دم بخت اشراف فامیل بگذارد. خانم نزهت الدوله داستان زنان بی دردی است که خوشی بیش از اندازۀ زیر دل شان را زده و همیشه مغرورانه در رویاهای دست نیافتنی خود غرقند.

این داستان نیز مانند داستان سمنوپزان در چاپ دوم به کتاب زن زیادی اضافه شده است.

دفترچه ی بیمه نقاش است بر وضعیت تأسف بار قشر آسیب پذیر جامعه، یعنی معلم که برای دل خوش کنک تسهیلاتی را برای آنان فراهم می کنند و درست هنگامی که این معلمان بیچاره به آن عادت کرده اند، از آنان می گیرند. این داستان درباره ی تصمیم دولت برای بیمه کردن معلمان است. گرچه در آغاز اغلاط آن ها از این کار دولت راضی نیستند زیرا باید همراه مبلغی از حقوق خرج را تأتبات بیمه ی درمان بپردازند، اما پس از دریافت آن و گذشت اندکی و چند بار استفاده به آن راضی می شوند و تازه از داشتن آن، احساس خوشحالی می کنند که این قانون ملغی می شود و دفترچه های بیمه مانند خیلی تسهیلات دیگر بلا استفاده می شود.

عکاس با معرفت، قصه ی آدم هایی است که به خاطر عیبی که در ظاهر آن ها است، همیشه آن را از دیگران پنهان می کنند و از آشکار شدنش هراسانند. این آدم ها همیشه از آینه و عکس و چیزهایی که باعث آشکار شدن عیب شان شود، فرار می کنند. در این داستان مردی از همین دست مجبور است که جلوی دوربین عکاسی بنشیند و عکسی بگیرد. آدم کچلی که از آشکار شدن این عیب هراسان است و وقتی عکاس از او

می پرسد که عکسش را با کلاه بگیرد چنان از کوره درمی رود و آثار خشم در صورتش نمایان می شود که عکاس از ترس، ادامه نمی دهد و عکسش را با کلاه می گیرد. اما با وجود آن که مرد، کلاه مخملی اش را تا پشت گوشش پایین کشیده، اما کچلی او بسیار آشکار است. پس از آن که مرد برای گرفتن عکسش مراجعه می کند، با کمال تعجب می بیند که عیبش در عکس ازبین رفته است. آن قدر خوشحال می شود که مانند بچه ای شادی می کند و عکاس برایش توضیح می دهد که این هنر روتوشکار است. مرد از خوشحالی در پوستش نمی گنجد؛ چند روز بعد با کچلی دیگر به آن عکاس می آید.

در خدا، بخدا، بجلال آدم هایی را می گوید که گرفتار بازی های پوچ و بیهوده ی سیاست گاه های چپی شده اند. خدادادخان با سخنرانی و کارهای به اصطلاح مهیجی برای خود مایه ی تفاخری به وجود آورده و غروری متواضعانه دارد. این تظاهر می کند که این کارها و موقعیتش کاری نیست؛ اما با اداره ی مسئولیات حزب و سخنرانی هایش خلاف این را نشان می دهد. خدادادخان دوستی نیز دارد که به تازگی نماینده ی مجلس شده و از این راه علاوه بر مبارزه ی حزبی، رابطه ای هم با حکومت دارد و حتی دوست نماینده اش در انتخاب او به عضویت کمیته ی مرکزی حزب مؤثر بوده است. خدادادخان پنج سال از دوران جوانی خود را در زندان دیکتاتوری دفن کرده بود و با اعتراف های خود - البته به قول دشمنانش - از زندان آزاد شده بود؛ اما همین زندانی شدنش باعث انتخاب او به عضویت کمیته ی مرکزی حزب شده بود، گرچه بعضی ها دستگیری او را بر اثر اشتباه و تصادف قلمداد می کنند، اما خودش از این که از نظر دولت وقت تقصیری نکرده بود و به اشتباه زندانی شده بود، ناراضی است. در نظر او حال که او را بی گناه به زندان انداخته و او

مجازات را متحمل شده که در آن گناهی نداشته، می تواند گناه کیفری را که دیده، اکنون مرتکب شود و این را به عنوان اصلی در رهبران و سران حزب نیز تلقین کرده است. پس در نظر او چنین حبسی نه تنها یک سابقه خدمت حزبی شده بلکه نسخه ای بهتر از این برای حزبی ها وجود ندارد! اما خود خدادادخان در مورد این که این قصاص قبل از جنایت برای او سابقه درخشان خدمتی باشد، شک دارد و به همین علت هم حاضر به یادآوری گذشته اش نیست!

شخصیت خدادادخان و امثال او، یادآور شخصیت دن کیشوت است که خود را در اوهام حزب گرفتار می کنند و همیشه اسیر رویاها و خیال های واهی خود هستند. نیز خود را در این زندگی بیپوده، قهرمان اصلی می دانند و برای خون ریزی نجات دهنده قایلند. گویا جلال در آن زمان که خود نیز گرفتار چنین گوهایی بوده، با آدم هایی از این قبیل برخورد داشته و اکنون که قلم به او فرصت داده است، به کوبیدن شخصیت های کاذبی می پردازد که همیشه در حال شعاردادنند و هنگامی که در مرحله ی عمل قرار می گیرند، هیچ کاری از آن ها بر نمی آید. اینان تنها به درد تشویری دادن و از پشت تریبون حرف زدن می خورند و تنها می توانند در محافل دوستانه و نیمه دوستانه ی حزبی داد سخن بدهند و دیگران را با افکار پوچ خود به تعجب وادارند؛ اما در میدان عمل و مبارزه ی واقعی مترسک هایی پوشالیند.

دزد زده، داستان معلمی است که آن قدر در اجتماع نادیده گرفته شده و در هیچ جا به حرفش گوش نداده اند، می خواهد هر طور که شده در جایی حرف بزند که به حرفش گوش دهند و به نوعی او را به حساب بیاورند. پس وقتی دزد به خانه اش می زند، او نه تنها از بردن وسایل اندکش ناراحت نمی شود، که خوشحال هم می شود؛ زیرا اکنون می تواند به کلاتری برود

و در آن جا حرف بزند و پاسبان ها هم به حرفش گوش خواهند داد و به حساب آورده می شود. هدفش از رفتن به کلانتری و شکایت این نیست که مالش را پیدا کند و اصلاً آن چیزهای مختصرش برایش ارزشی ندارد؛ اما اکنون موقعیت خوبی برایش فراهم شده که حرف بزند و به حساب بیاید و شاید اگر دزد مالش را می دید از او تشکر هم می کرد!

جایا، داستان معلمی است که دوست دارد تأثیری هرچند ناچیز بر یکنواختی و سرمای بی رحم زندگی بگذارد. اجتماعی که از سرما و یخزگی یخ زده است و انسان های بی درد و گرمی که بی هیچ احساس سرمایه در خیابان ها قدم می زنند. معلم دوست دارد اثری از خود بر این یکنواختی و سرما بگذارد؛ او وقتی جای پای را در میان برف ها می بیند، از ته دل آرزو می کند که این جایای خود او باشد و از این آرزو احساس گرمی و خوشحالی می کند. سرما و برف و یخبندان یادآور جامعه ای خفقان آلود است که برای بیچاره بدبختی و فلاکتش بیش تر نمایان است. خفقانی که گلوی آدم های طبقه پایین جامعه را می فشارد و قشر ثروتمند را در بی خیالی و رفاه از فقر کردن به آدم های درد آشنا و آزاده فارغ می کند.

معلم می خواهد بر این اجتماع یخ زده اثر بگذارد؛ اما وقتی می بیند که جای پای تمام مردم بر روی هم می ماند و هرکدام اثر پای دیگری را از بین می برد، ابتدا به خود چنین تسلا می دهد که جای پا مهم نیست؛ باید راه باز شود؛ اما دوباره به خود می گوید که این باز شدن راه تنها به نفع آدم های مرفه است و آدم هایی که تازه از حمام درآمد و نفس شان مثل اسب بخار می کند! پس می خواهد که اثر پایش باقی بماند و زیر جاپاهای دیگر گرم نشود.

معلم، نزدیک خانه اش با لاشه ی گریه ی سیاه خودش برخورد می کند

که در سرمای خیابان یخ زده است. این گریه سمبل آدم‌های ظلم‌پذیر و بیچاره‌ی جامعه‌اند که باید قربانی رفاه قشر مرفه شوند و جلال اینان را هم گناهکار می‌داند و این اعتراض خود را با ناسزاهایی که معلم نثار لاشه‌ی گریه‌ی سیاه می‌کند، فریاد می‌زند.

مسئول نیز داستان معلمی است که احساس می‌کند در میان دوستان و آشنایان و حتی بچه‌های کلاسش به حساب نمی‌آید. او احساس کمبود عاطفی شدید دارد و می‌خواهد هرطور شده نظر دیگران را نسبت به خود جلب کند. وقتی دکتر به علت سرفه‌های شدیدش احتمال بیماری سل را در او می‌دهد، تلاش از این خبر خوشحال می‌شود و با اظهار درد و بیماریش برای دوستان و آشنایان و حتی بچه‌های کلاس احساس ترحم آن‌ها را برمی‌انگیزد و کمبود عاطفی خود را به این طریق جبران می‌کند. وقتی دکتر او را به دکتر دیگری می‌کند و اظهار می‌کند که علاجش از دست او خارج است، خوشحال می‌شود؛ اما چون می‌ترسد دکتر دیگر این احتمال را رد کند، از رفتن پیش او خودداری نمی‌کند و سرانجام با اصرارهای شدید زنش نزد آن دکتر می‌رود و وقتی دکتر معاینه‌اش می‌کند به او خبر می‌دهد که احتمال سل در مورد او منتفی است. زنش از شنیدن این خبر خوشحال می‌شود؛ اما معلم از این خبر نزدیک شدن به کوره دربرود؛ زیرا دوباره زندگی‌ای بی‌ترحم و خالی از عاطفه را پیش روی خود می‌بیند!

جلال در داستان زن زیادی، به تفاوت زن و مرد می‌پردازد و معتقد است که زن و مرد از مواهب یکسانی در جامعه برخوردار نیستند. مرد هر قدر که عیب داشته باشد، مهم نیست، اما زن با کوچک‌ترین عیبی از طرف شوهر طرد می‌شود. در واقع زن را کالایی در دست مردان می‌داند که هر طور بخواهند با او رفتار می‌کنند و این زن اگر از طرف مرد طرد شود

دیگر جایی در میان خانواده‌ی پدری خود هم ندارد؛ حتی اگر خانواده‌ی پدری هم به او چیزی نگویند، اما او خود، خودش را زیادی می‌داند و هر نگاه و حرکتی برایش سنگین می‌شود. بدین طریق زن در این اجتماع مردسالار موجودی کم‌ارزش است و قوانین اجتماعی در بازگرداندن حق زندگی او ناتوان هستند. جلال این معضل فرهنگی اجتماع را به نقد می‌کشد و معتقد است که نظام اجتماعی در مورد زنان باید تغییر یابد. زن در چنین اجتماعی علاوه بر انجام کارهای سخت خانه، حق هیچ اعتراضی به شوهرش را ندارد. هر عیبی که شوهر داشته باشد، مهم نیست اما اگر زن کوچک‌ترین عیبی داشته باشد، شوهر این حق را دارد که هر وقت بخواهد او را طلاق دهد و به خانه‌ی پدرش بازگرداند و این تبعیضی است که فرهنگ و ساختار اجتماعی بر زنان تحمیل کرده و جلال معتقد است که باید به اصلاح آن اهتمام کرد.

مجموعه‌ی داستان‌ها، کتاب زن زیادی به دردهایی از اجتماع اشاره می‌کند و هریک از آن‌ها داستان این مجموعه دردی از جامعه را نشان می‌دهد که جلال و همفکرانش نسبت به آن اعتراض دارند و خواهان اصلاح وضعیت موجود آن روزگارند.

بعدالعنوان؛ اکنون ضمن اسفار عهد جدید رساله‌ای به این عنوان از پولوس رسول دیده شده بود و در ذیل اناجیل اربع، فقط به ذکر سیزده رساله از این رسول که دارای ممتاز امم و قبایل بود، اکتفا شده بود. این رسایل سیزده گانه، به ترتیب: خطاب به رومیان، قرنتیان (دورساله)، غلاطیان، افسسیان، فلپیان، کرلوسیان، تسالونیکیان (دورساله)، تیموتاووس (دورساله)، تیطوس و فلیمن است. رساله‌ای نیز خطاب به عبرانیان هست که هم منسوب به پولوس رسول و هم منسوب به برنابای صدیق است و همین خود مؤید مدعایی است که به روی خواهد آمد.

الغرض! عدد این رسایل چه سیزده باشد، چه چهارده، در میان آنها هرگز ذکری از رساله‌ای که اکنون مورد بحث است نیست. اما راقم این سطور که مختصر غوری در اسفار عهدین داشته، به راهنمایی یک دوست کشیش نستوری (که به الزام مشغله‌ی خویش و به مصداق «کل ماتشته‌ی البطون تشتغل الفكر والمتمون» سخت در اسفار عهدین مستغرق است) و نیز به سابقه‌ی اشاراتی که در ضمن مطالعات خود یافت، اخیراً به یک نسخه‌ی خطی از انجیل برنابا به زبان مقدس سریانی برخورد که در حواشی صفحات اول تا هفتم آن ایضاً به همین زبان مقدس، رساله‌ی مانحن فیه، مرقوم رفته است. اما اینکه چرا تاکنون در ضمن سیزده یا

چهارده رساله‌ی فوق‌الذکر نامی از این رساله نیامده است، العلم عندالله.

رساله‌ی پولوس رسول به کاتبان

اماگمان غالب این فقیر و آن دوست کشیش نسطوری، بر آن است که چون انجیل برنابای صدیق، بشارت‌دهنده به دین مبین اسلام بود و لفظ مبارک فارقلیط (Paracelet) به کرات در آن آمده و به همین دلیل عمداً از نظر آباء کلیسا غیرمعتبر و حتی مردود شناخته شده، این رساله‌ی واف‌الهدایه نیز به سرنوشت انجیل برنابا دچار شده و تاکنون از انتظار پدیدمانده است و با اینکه حتی در اسفار عهد جدید نیز بارها، هم به وجود برنابا، صدیق به عنوان یکی از همراهان پولوس رسول و هم به وجود انجیل، و آثارکات رفته است (همچنانکه در اعمال رسولان، باب نهم، آیه‌ی ۲۷ و باب ۱۱ آیه‌ی ۶ و ۲۵ و باب ۱۵، آیات ۱۲ تا ۳۴ و غیره)، با اینهمه آباء کلیسا، انجیل مذکور و دیگر آثار او از جمله رساله‌ای به عبرانیان را که در بالا ذکر شد، جعلی قلمداد کردند و یا در صحت انتساب آن تردید روا داشتند و حتی جسارت را به آنجا رساندند که آنها را نوشته‌ی دست مسلمانان دانسته و آن را خالی از نصوصی که از منابع موثق کلیسایی اخذ شده است (رجوع کنید به قاموس کتاب مقدس در ماده‌ی برنابا) می‌شمارند و اینها همه علاوه بر نام نهادن برنابای صدیق و آثارش، مع‌التأسف موجب ناشناس ماندن رساله‌ی مانحن فیه از پولوس رسول نیز شده است. حال آنکه یکی دیگر از دلایل اتقان انتساب این رساله به پولوس رسول، تعبیرات خاص انجیلی است که گاهی به استعانت گرفته شده و راقم این سطور آن قسمت‌ها را تعمیم‌آفوانده، بین‌الهلالین گذاشته. دیگر اینکه سبک و روال انشاء انجیل که گذشته از تکرار تأکیدآمیز کلمات و مفاهیم و افعال یا حذف افعال و روابط، حاوی تشبیهات نغز و ساده و زیبا و بدوی است، در این رساله‌ی مختصر نیز

دیده می‌شود. از همه‌ی این حدس و تخمینها گذشته، اینک فقیر راقم سطور با کمال خضوع و احتیاط ترجمه‌ی رساله‌ی مذکور را که به پایمردی همان دوست کشیش نسطوری از سریانی به فارسی به ختام نیک رسانده است، در معرض قضاوت صاحب نظران قرار می‌دهد و از فحول سروران میدان ادب، امید عفو و اغماض دارد.

تذکر این نکته نیز ضروری است که اگر هراس از قطع نان و آب آن برادر غیردینی نسطوری نبود، بسیار به جا بود که ترجمه‌ی این رساله‌ی پولوس رسول ^۱ بنام و عنوان او که مالک نسخه‌ی منحصر به فرد خطی آن و در حقیقت کشف آن است، منتشر شود. والله الموفق.

اینک ترجمه‌ی من از رساله‌ی پولوس رسول به کاتبان:

باب اول

این است رساله‌ی پولوس رسول، بنده‌ی پدر ما که در آسمان است، به کاتبان: ۱. پولوس رسول که نه از جانب انسان و نه به وسیله‌ی انسان، بلکه از جانب پدر که پسر را از مردگان مبعوث کرد. ۲. رسول خوانده شد و جدا نموده شد برای انجیل خدا. ۳. به کاتبان، به مجاران، به نساخان، به منشیان، به محققان، به طومارنویسان، به مدیحه‌سرایان، به ارجوزه‌خوانان، به مورخان، به مترجمان، به نوپردازان، به سرایان. ۴. در کلام پسر انسان واقع شد که (در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. ۵. همان در ابتدا نزد خدا بود. ۶. همه چیز به واسطه‌ی او آفریده شد و به غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت. ۷. در او حیات بود و حیات نور انسان بود). ۸. و اما بعد، فرزند آدم کلمه را شناخت و به آن نوشت و نویساند و روی زمین مسخر کرد و آبادانی کرد و نعمت یافت و کلمه بود و آبادانی بود. ۹. و کلمه کلام شد و کاتب بود و قانون شرع نهاده شد. ۱۰. و کلمه بود و قوانین نهاده شد و کلام به دفتر و دیوان شد.

۱۱. کلمه بود و کلام به دفتر و دیوان بود و دیوانخانه بود و بنای حبس و زندان شد. ۱۲. کلمه بود و کلام به دیوانها بود و دیوانخانه بود و فرزند آدم به زندان درافتاد. ۱۳. کلمه بود و کلام بود و زندان بود و چلیپا نهاده شد. ۱۴. کلام بود و چلیپا بود و پسر انسان بر چلیپا شد. ۱۵. کلمه بود و چلیپا برپای ماند و پسر انسان به آسمان رفت و کلام با هر قطره‌ی باران به زمین رسید و پراکند. ۱۶. کلام بود و دیوان مندرس شد و دیوانخانه فرو ریخت و کلام با هر دانه‌ی تخم سر از زمین برداشت. ۱۷. کلمه بود و کلام بود و ملکوت پدر ماکه در آسمان است با هر زرع و نخیل بود. ۱۸. و کلمه بود و کلام را کاتبان نوشتند و محرران و نساخان پراکندند و کلمه، اسپرس محققان شد. ۱۹. کلام بود و کتاب بود و طومار نویسان به طومارها کردند و هم‌عالم را که آن درنوشتند. ۲۰. و کتاب بود و طومار بود و مدیحه سرایان پوز در راه امرا می‌سودند. ۲۱. کلام بود و کلام، مدیحه بود و مدیحه‌سرا، شاعر بود. ۲۲. کلام بود و شاعر بود و امیران شمشیرها می‌آختند. ۲۳. امیران بودند و سیرها آخته بود و شاعران بر درگاهشان پوزه‌سای و خندقها کنده شد. ۲۴. شمشیرها آخته بود و خندق بود و از خون جوانان انباشته شد. ۲۵. خون جوانان بود و خون پیران بود و هردو تازه بود و بدان آسیابها گردانند. ۲۶. شمشیرها آخته بود و خندقها به خون انباشته و خبثت بر عالم سلطان بود. ۲۷. خبثت سلطان بود و خون جوانان بسته شد و آب از آسیابها افتاد و مورخان در رسیدند. ۲۸. نعشها بر زمین بود و خونها بسته و لاشخورها بودند و مورخان نیز. ۲۹. لاشخور بود و مورخ بود و خبثت بر عالم حکمروا بود و خندقها انباشته و جنگلها سوخته و این تاریخ شد. ۳۰. تاریخ بود و مورخان آن را به طومار کردند و سیم و زر بر اشتران به گنجینه‌ها بردند. ۳۱. تاریخ به طومار بود و طومار ارجوزه شده و ارجوزه، ابزار شیاطین بود و اینهمه کلام بود. ۳۲. و سالها چنین بود و قرنها چنین بود. ۳۳.

باب دوم

و کلمه بود و کلام بود و کلمه در کتاب بود و کتاب در مغرب به زندان بود. ۱. کتاب بود و کند و زنجیر در مغرب بود و کاتبان به زنجیر بودند. ۲. مغرب بود و مشرق بود و خورشید طلوع می‌کرد و خورشید غروب می‌کرد. ۳. خورشید بود و در مغرب فرومی‌رفت و کتاب بود و در مشرق طالع می‌شد. ۴. و نور از شرق برمی‌خاست و خورشید هم. ۵. و خورشید در مشرق بود و زندان در مغرب. ۶. خورشید برمی‌آمد و خورشید فرومی‌نشست، یکبار از روزن زندان به درون تافت. ۷. چنین بود که نور از شرق تافت و غروب را روشن کرد. ۸. زندان بود و کاتب بود و کند و زنجیر و خورشید تافته بود و کند در دل کاتب شد. ۹. کلمه در دل کاتب بود و کند بر پای و شور در سر چنین بود که کاتب قوت یافت. ۱۰. خورشید همچنان می‌تافت و نورانی بود و شعله‌ی کتاب، سوزان و بی‌روتق شد. ۱۱. خورشید بود و زندان بود و کاتب در دا زندان بود و کلمه در دل او و در پس دیوارهای زندان آن جلیلی در سر را به دیوان همی‌بردند. ۱۲. دیوارها برپا بود و خورشید می‌تافت و می‌دانست که آن جلیلی دیگر کلام را به نوک پای خویش بر ریگ نوشت. ۱۳. دیوارها برپا بود و خورشید همچنان می‌تافت و رخوت را می‌زدود و کلام از دل کاتب به جوارح او سر می‌زد و چه بسا که سر به بیابان گذاشتند. ۱۴. و چنین برد که سر انسان به جستجوی درخت معرفت شد و چهارگوشه‌ی عالم را درکوفت. ۱۵. و سالها چنین بود و قرن‌ها چنین بود تا درخت معرفت در اقصای شرق یافته شد. ۱۶. پسر انسان بود و درخت معرفت را یافته بود و هنوز نگران بود تا دانه را بیابد. ۱۷. تخم معرفت بود و پسر انسان آن را شکافت و ناگهان کلام بود. ۱۸. و کلام به زندان بود و زندان در مغرب بود و آفتاب از شرق برمی‌خاست و به غرب می‌رفت و پسر انسان دانا بود که معرفت را یافته بود. ۱۹. معرفت بود و معرفت کلام بود و کلام در دل کاتب بود و کاتب در

زندان بود، اکنون معرفت از راه رسیده بود. ۲۰. کاتب بود و قدرت کلام در او بود و معرفت آمد و قوت او بیشتر شد و پی زندانها سستی گرفت. ۲۱. خورشید همچنان از شرق می تافت و نور بود و گرما بود و تاریکی گریخت. ۲۲. و چنین بود که زندان فرو ریخت و کلام عالمگیر شد. ۲۳. کلام عالمگیر بود و خورشید طلوع می کرد و خورشید غروب می کرد و کلام بر دو گونه شد. ۲۴. کلمه ای در شرق بود و کهن بود و وحدت داشت چون با آفتاب بر می خاست و کلمه ای در غرب هویدا شد و تازه شد که متفهم بود و چون از تاریکی زندان برآمده بود. ۲۵. شرق بود و کلمه در شرق متحد بود و با آفتاب در آسمان بود و دور از دسترس عوام. ۲۶. غرب بود و کلام در غرب منقسم بود و از تاریکی زمین برخاسته بود و پراکنده بود. ۲۷. هر کاتب در قسمی بود و کلام منشعب بود و کاتب در دل دریا بود یا در سیر داشت و در مکاشفه بود. ۲۸. و چنین شد تا کاتبان بودند و محرران، سخاخان و منشیان و محققان و طومارنویسان و مدیحه سرایان و ارجوزه نویس و مورخان و مترجمان و نوپردازان و کهنه درایان. ۲۹. سالها چنین بود، و نه چنین بود. ۳۰.

باب سوم

پس کیست کاتب و کیست شاعر و کیست آزاد، نه و کیست آنکه کلام را می نویسد؟ ۱. جز وارث آنکه در دل زندان پژمرد و کلام را منکر نشد؟ ۲. و آنکه کلام را با انگشت پا بر ریگ نوشت و بر آن شهادت داد؟ ۳. و همگی جز خادمان کلام پدر که در آسمان است؟ ۴. نه کاتب چیزی است، نه گردآورنده؛ بلکه کلام خلق کننده و الهام دهنده. ۵. نه کاتب عمر نوح دارد و نه گردآورنده مخلص است؛ بلکه کلام، که ابدالآباد زنده است. ۶. اما کاتب و شاعر و گردآورنده، هر یک اجر خویش را به حسب زحمت خود خواهد یافت. ۷. و به حسب آنکه چگونه حق کلام پدر را گزارده، ۸.

پس چه بهتر که ادای این حق تمام باشد تا در خلود کلام شرکت جویی. ۹. کاتب شریک است با پدر در کلمه و در کلام. ۱۰. اما زنه‌ار کسی از شما خود را نفریید به این کلمات که می‌نویسد و بدین طومارها که دارد. ۱۱. و گوید که هرچه طومار بلندتر، حکمت افزوتر. ۱۲. چرا که هرچه حکمت این جهان افزوتر، غم آن بیشتر. ۱۳. و بدان که ملکوت آسمان در کلمه نیست؛ بلکه در محبت؛ ۱۴. در کتاب نیست؛ بلکه در دلها؛ ۱۵. در طومار نیست؛ بلکه در ناله‌ی مرغان. ۱۶. بنگر تا کلام را بر آن لوح نویسی که خلود دارد. ۱۷. چه اگر بر سنگ خاره نویسی هم ضایع شود. ۱۸. بلکه بر الواح دل که از سنگ است؛ بلکه از گوشت و خون. ۱۹. و نه به مرکب الوان؛ بلکه به مرکب روح به بی‌رنگ است. ۲۰. مگر در کتاب نخوانده‌ای که چون موسی از میقان بازگشت و قوم در بت پرستی دید، الواح را بر سنگ کوفت و ضایع کرد؟ ۲۱. این است سرنوشت کلام پدر که در آسمان است، چه رسد به کلام تو که اگر بر دلها؛ بلکه بر سنگ نویسی، ۲۲. چه رسد که بر طومار یا در کتاب یا بر کتیبه‌ی طاقها و نه بر رواق دلها. ۲۳. کتاب، انواع است و کاتب نیز، اما کلمه همه از تو هرکس چیزی می‌طلبید، یکی کتاب، یکی شعر، یکی مدح، یکی ملامت، یکی دعا، یکی ناسزا، یکی سحر و یکی باطل سحر. ۲۴. در آن منگر نه دیگری از تو چه می‌طلبید، به آن بنگر که دل تو از تو چه می‌طلبید؟ ۲۵. بدان که آنچه به دهان فرومی‌رود، فرزند انسان را نجس می‌کند؛ بلکه آنچه از دهان بیرون می‌آید) ۲۶. این کلام پدر ما بود و اینک من می‌گویم آنچه تو بر قلم جاری سازی. ۲۷. هرچیز که به زبان گویی از روح برداشته‌ای؛ اما هرچیز که به قلم نویسی بر روح نهاده‌ای. ۲۸. با هر پلیدی که به زبان آوری، مردمان را آلوده‌ای؛ اما با هر پلیدی که به قلم جاری کنی، درون خویش را. ۲۹. زنه‌ار تا کلام را به دروغ نیالایی که روح خود را به زنگ سپرده‌ای. ۳۰. زنه‌ار به کلام، تخم کین مپاش؛ بلکه بذر محبت. ۳۱. زیرا کیست که

مار پرورد و از زهرش درامان ماند و کیست که تاکستان غرس کند و از انگور بی بهره باشد؟ ۳۳. قرنهای چنین باد و ابدالآباد. ۳۴.

باب چهارم

کلام تو ای کاتب، همچون گل باشد که چون شکفت، بوید و دل جوید و سپس که پژمرد، صد دانه از آن بماند و بپراکند. ۱. نه همچون خار که در پای مردمان خلد و چون از بیخ برکنی، هیچ نماند. ۲. و اگر نه این همت داری، هان! از خار و خسک بیاموز که با همهی ناهنجاری این را شاید که اجاق مردمان گرم کند. ۳. هریک از شما همچون چاه باشد که اگر هزار دلو از آن برکشند، خشکی نپذیرد و اگر هزار دلو در آن ریزند، لبریز نشود. ۴. نه همچون جام که به تپیک جرعه نوشند و به چند قطره لبریز کنند. ۵. دل شما عمیق باشد، سینۀ شما فراخ تا کلام در آن فرو رود و هرگز تنگی نپذیرد. ۶. چنان باشد که در گنج سینۀ شما برای هر آن غم آدمی جایی باشد. ۷. و قلب شما به هر چه نال ناشناخته ای جوابی آماده دارد. ۸. چنان باشد که چاه درون شما هرگز از کلام انباشته نشود؛ اما جاودان بترآود و به همه جانب طراوت دهد. ۹. همچون اشتران باشید که در سکوت و طمأنینه، شب‌اروز روند و به قنات خورند. ۱۰. و از پلیدی سرگین خود نیز اجاق سرگردان کاروانیان را مدد کنند. ۱۱. نه همچون کلاغان که بر سر هر دیوار فریاد زنند و دزدی کنند و در دیوار مردمان را به نجاست خویش بیالایند. ۱۲. زینهار تا کلام را به خاطر نان فروشی و روح را به خدمت جسم در نیآوری. ۱۳. به هر قیمتی، گرچه به گرانی گنج قارون، زر خرید انسان مشو. ۱۴. اگر می فروشی همان به که بازوی خود را، اما قلم را هرگز؛ ۱۵. حتی تن خود را و نه هرگز کلام را؛ ۱۶. به تن خود غلام باش که خلعت آخرین پدر ماست؛ اما نه به کلام که خلعت اولین است. ۱۷. اگر چاره غلام بودن نیست، غلام آن کس باش که این حرفها و

این کلمات و این قلم را آفرید. ۱۸. نه غلام آنکس که تو بیاضی را به این ابزار سواد کنی و او بخرد. ۱۹. نه این است که حق در همه جای یکی است و به هر زبان که نویسند؟ ۲۰. نه این است که به هر سو نماز گزاری، ملکوت آسمان را نماز گزارده‌ای و دل هر آدمی را که بیازاری، دل پسر انسان را؟ ۲۱. زیرا که پدر، مرا نفرستاد تا حکم کنم و فریضه بگزارم؛ بلکه تا بشارت دهم به برادری. ۲۲. پس تو ای کاتب! حکم مکن و فریضه مگزار. ۲۳. بار وظایف فرزند آدم را به همین قدر که هست اگر بر کوه گذاری از جا برود. ۲۴. اگر توانی چیزی، به قدر خردلی از این بار بردار نه که بر آن ییفزایی. ۲۵. ای کاتب! بشارت ده به زیبایی و نیکی و برادری و سلامت. ۲۶. در کلام خود عزاداران را تشویق باش و ضعفا را پشتوانه و ظالمان را تیغ درو. ۲۷. بی چیزان را فرشته‌ی سربوت در کنار و ثروتمندان را دیو قحط و غلابر در؛ ۲۸. زیرا به همان اندازه که در ای ما در کلام زیاد شود، تسلاهی ما در کلام می‌افزاید. ۲۹. سالها چنین باد. قیامها چنین باد. آمین! ۳۰.